سخنرانیِ "شهادت" اوجِ خشونتِ عشق[1]

استاد مصطفي ملكيان

تاریخِ سخنرانی: ۱۳۸۴

به گمانِ بنده شهادت به معنایی که خواهم گفت یعنی دقیقاً به معنایِ مردن در راهِ عقیده، اوجِ خشونتِ عشق است و به این جهت که در اوضاع و احوالِ جهان و کشورِ ما، خشونتِ عشق جایِ خودش را به خشونتِ نفرت داده است و ما همه کمابیش و با درجاتِ متفاوت، قربانیانِ خشونتِ نفرتیم. من نشان خواهم داد که چیزی که در شهیدان یعنی همه‌یِ کسانی که در طولِ تاریخ برای عقیده‌یِ خودشان مرده‌اند، تجلّیِ خشونتِ عشق وجود دارد.

برایِ اینکه وقتِ سروران را کمتر تضییع کرده باشم، سعی می‌کنم که به صورتِ فشرده و در عین حال واضح آنچه را که در مقامِ بیانش هستم را عرض کنم.

آ . دیدگاه‌هایِ متفاوت در بابِ چگونگیِ بهبودِ وضعِ انسان و جامعه

در باب اینکه چه وقت و در چه وضع و حالی انسان‌ها بهتر خواهند شد و جامعه‌ای شادتر خواهند داشت، دیدگاه‌هایِ بسیار متفاوتی در طولِ تاریخ فکر و فرهنگِ بشری پدید آمده است. همه‌یِ این دیدگاه‌ها در این نقطه اشتراک داشته‌اند که می‌خواسته‌اند فردِ انسانیِ بهتر و جامعه‌یِ انسانیِ شادمانه‌تری پدید بیاورند. راه‌هایِ مختلفی که طی شده است راه‌هایی است که فعلاً در مقامِ بیان آن نیستم.

آ . ۱ . از طریقِ دین

کسانی گمان کرده‌اند که به صرفِ دین می‌شود چنین فردِ انسانی و چنان جامعه‌یِ انسانی پدید آورد.

آ . ۲ . از طریقِ مردم سالاری

کسانی گمان کرده‌اند که - مخصوصاً در دوره‌یِ متجدّد – که فقط و فقط اشاعه‌یِ مردم‌سالاری است که چنین کاری را متکفّل خواهد شد.

آ . ۳ . از طریقِ اقتصاد

---

۱ - [منتشر شده در کانالِ تلگرامیِ استاد ملکیان به نشانیِ (https://telegram.me/mostafamalekian)]

کسانی گمان کرده‌اند که اگر یک سازمانِ اقتصادیِ جهانی، سازمانِ جهانی که همه‌یِ جهان را در توزیعِ امکاناتِ مادی و معیشتی و رفاهیِ بشر به یک چشم نگاه کند، به وجود بیاید، چنین وضع مطلوبی به ناچار در طی این سازمان پدید خواهد آمد.

دیدگاه‌های فراوانِ دیگری هم وجود دارد که پیشنهادِ خود در بابِ اینکه در چه وضع و حالی انسان‌ها بهتر خواهند شد و جامعه‌ای شادتر خواهیم داشت را داده‌اند و من نخواهم گفت.

ب . عشقِ ناخودگرایانه و در عینِ حال فعّالانه

ادعایِ اصلی این سخنرانی که ادعایِ نوظهوری هم نیست و فراوان کسانی گفته‌اند که یگانه راهِ برای اینکه ما یک فردِ انسانیِ بهتر و یک جامعه‌یِ انسانیِ شادمانه‌تری داشته باشیم، رسیدن به نوعی **"عشقِ ناخودگرایانه و در عین حال فعّالانه"** است.

این راه، دشوارترین راه برایِ رسیدن به جامعه و انسانِ مطلوب است امّا درعینِ حال یگانه راه هم هست. همه‌یِ راه‌هایِ دیگری که پیشنهاد شده است کمابیش شرط‌هایِ لازمی می‌توانند باشند امّا برایِ مقصودِ ما آن شرط‌ها کافی نیستند. اگرچه کسانی در شرطِ لازم بودنِ مواردِ دیگر هم شک دارند.

ادعایِ این سخنرانی در واقع این است که تنها راه برای رسیدن به یک جامعه‌یِ مطلوب این است که ما باید آهسته آهسته و نرم نرمک در خودمان این عشقِ ناخودگرایانه و در عینِ حال فعّالانه به همنوعان خودمان را بپرورانیم.

از این به بعد هر وقت تعبیر عشق به کار بردم، مرادم در این سخنرانی همین **"عشق"** است.

ب . ۱ . تعریفِ ناخودگرایانه در وصفِ این نوع عشق

اوّلاً عشقی است که ناخودگرایانه است؛ یعنی درصدد سودِ خود نیست؛ درصدد ارضاءِ علایقِ شخصیِ خود نیست؛ درصددِ همه چیز را برایِ خود خواستن و به میزانِ دوری و نزدیکیِ امور به خود درباره‌یِ امور داوری کردن نیست. بلکه عشقی است که کانونِ توجّهش به بیرون از خود معطوف شده است یا به دیگران معطوف شده است یا به انسان‌هایِ دیگر معطوف شده است. عشقی کاملاً ناخودگرایانه و کاملاً دیگرخواهانه و دیگرگرایانه است.

ب . ۲ . تعریفِ فعّالانه در وصفِ این نوع عشق

ثانیّاً علاوه بر اینکه ناخودگرایانه است کاملاً فعّال است. عشقِ منفعلی نیست. عشقی است که برای اینکه ارائه شود به کارهایِ بیرونی دست می‌زند. من به مجموعه‌یِ کارهای بیرونی که عشقِ درونی اقتضا

می‌کند، به **"احسان"** تعبیر می‌کنم. عشقِ فعّالانه یعنی عشقی که همراه با احسان است. همراه با امدادهایی به انسان‌هایِ دیگر است. انسان‌هایی که به حَسَبِ حالِ خودشان نیازهایِ مختلف دارند.

این **"عشقِ ناخودگرایانه‌یِ فعّالانه"** پرورده شدنش در ما انسان‌ها و بالیده شدنش و وسعت گرفتنش و در عین وسعت گرفتن، عمق یافتنش، تنها راهِ رسیدن به یک جامعه‌یِ آرمانی است. این در واقع مدعایِ اصلیِ این سخنرانی است. راه‌هایِ دیگری برای این مقصود طی شده است که من فعلاً اصلاً در مقامِ بیانش نیستم.

ج . خشونتِ عشق

آنچه در اینجا ادعا کرده‌ام فقط ادعایی نیست که بنده کرده باشم بلکه ادعایی است مورد دفاع بسیاری از کسانی است که در روان‌شناسیِ اجتماعی، در جامعه‌شناسی، در اخلاق، در اندیشه‌یِ سیاسی، کار کرده‌اند و نتایج تحقیقاتشان حتّی به قلمروِ تحقیقاتِ تجربی کشیده شده است و باز من وقتِ دوستان را با این نکته نمی‌گیرم که چه قدر تحقیقاتِ تجربی هم مؤید این نکته بوده است. ولی به هرحال این عشق که پروردنش در آدمی کارِ بسیار بسیار دشواری است ولی درعینِ حال یگانه راه است، محلِ بحثِ امروزِ بنده است . عشق به این معنا البتّه فداکاری می‌طلبد. شکی نیست که اگر شما برای انسان‌هایِ دیگر ارزشِ غایی قائل باشید؛ اگر معتقد باشید انسان‌ها تنها وسیله نیستند برای اینکه من به خواسته‌هایِ خودم برسم، به منافع خودم برسم، بلکه انسان‌هایِ دیگر فی حدِّ نفسه و هرکدام برای خودشان غایت‌اند و من باید به چشمِ غایت نگاه کنم، نه به چشم آلت؛ به انسان‌هایِ دیگر به چشمِ هدف نگاه کنم، نه به چشمِ وسیله؛ انسان‌های دیگر نردبانی نیستند که مرا به جایی ببرند و خودشان زیر پایِ من قرار بگیرند؛ همه‌یِ انسان‌هایِ دیگر، برایِ خودشان غایت باید تلقی بشوند؛ این توقع شکی نیست که نیازمندِ احسان بیرونی است؛ یعنی نیازمندِ این است که من به این انسان‌ها به مقتضایِ عشقِ درونی که دارم به آن‌ها کمک بکنم. این کمک کردنِ بیرونی مسلماً نیاز به این دارد که من فداکاری‌هایی را بکنم. من باید وقتی که اهلِ عشق به انسان‌هایِ دیگر هستم، اهل احسان به انسان‌هایِ دیگر هستم، چاره‌ای جز این ندارم که باید تا حدِ وسیعی از **"ثروت"** صرف‌نظر کنم. از **"قدرت"** صرف‌نظر کنم. از **"جاه و مقام"** صرف‌نظر کنم. از **"حیثیّتِ اجتماعی"** صرف‌نظر کنم. از **"شهرت"** صرف‌نظر کنم. از **"مطلوبیّت"** صرف‌نظر کنم. بسیاری از این صرف‌نظرکردن‌ها از این هشت چیز اصلی که در زندگیِ انسان‌هایِ عادی معمولاً حاکم است، لازمه‌یِ عشق و احسان ناشی از این عشق است. صرف‌نظر کردن از این‌ها البتّه خوشایندِ هیچ انسانِ عادی نیست؛ یعنی هیچ انسانی (اگر انسان عادی باشد و هنوز به این مرحله از عشق نرسیده باشد) حاضر نیست که برای بهروزی دیگران از ثروت، از

قدرت، از حیثیّت، از جاه و مقام، از شهرت، از مطلوبیّت، از تعیّشات و حتّی در مواردی از علم برای اینکه بهروزی دیگران را بخواهد، صرف نظر کند. من خوشایندیِ این نوع احسانِ ناشی از عشق را به **"خشونتِ عشق"** تعبیر می کنم.

وقتی من عاشقِ انسان‌هایِ دیگر هستم، طبعاً زندگی برایِ من خشن خواهد بود و باید این عشقی که مرا به این زندگیِ دشوار، این زندگیِ پر محنت و این زندگیِ پر مشقّت کشانده است، گفت: **"عشقی خشن"** است.

د . پارادوکس‌هایِ معنویّت

کسانی که اهلِ معنویّت‌اند چه کسانی که در واقع به صورتِ نظری دربابِ معنویّت کار کرده‌اند و چه کسانی که اهل کارورزیِ معنوی هستند یا اهلِ نوعی ورزه‌یِ معنوی هستند، معتقد به یک سلسه اموری هستند که از آن به پارادوکس‌هایِ (Paradox) معنوی تعبیر می کنم. پارادوکس‌هایِ معنویّت، متناقض-نماهایی هستند که هر انسانِ معنوی دیر یا زود در زندگی‌اش با این متناقض‌نماها آشنایی پیدا می کند. این متناقض‌نماها به حسبِ ظاهر از نظر منی که عاشق نیستم، از نظر منی که معنوی نیستم، واقعاً متناقض‌اند امّا در باطن متناقض نیستند. از این نظر ازشان به **"پارادوکس‌هایِ معنویّت"** تعبیر می کنیم.

د . ۱ . پارادوکسِ معنویِ اوّل: پارادوکسِ صلح با شمشیر

پارادوکس هایِ معنویّت را معنویانِ جهان، عارفان، عالمانِ اخلاق، و کسانی که به روان‌شناسیِ معنویّت می‌پردازند، شماره کرده‌اند. مهم‌ترین این پارادوکس‌هایِ معنویّت یکی پارادوکسِ معروفی است که از آن به **"پارادوکسِ صلح با شمشیر"** تعبیر می کنند.[۲] انسانِ معنوی در مرحله‌ای از زندگی احساس می کند که آرامش را با شمشیر – شمشیری که حضرتِ عیسی در دو انجیل از چهار انجیل از ایشان نقل شده است، مراد می کردند – صلحی همراه با شمشیر. صلحی فقط با شمشیر. شکی نیست که صلحِ همراه با شمشیر، پارادوکسیکال (Paradoxical) است.

د . ۲ . پارادوکسِ معنویِ دوّم: مردن در حال زیستن یا مرگِ پیش از مرگ

پارادوکسِ دوّمی که اهلِ معنا هم فراوان به آن توجّه کرده‌اند پارادوکسی است که می گوید زندگی را تا از دست ندهی بدست نمی‌آوری . بنابراین زندگی بدون مردن امکان‌پذیر نیست. نه مردن بعد

---

۲ – که من به تفصیل هیچ کدام از این پارادوکس‌ها فعلاً نمی‌پردازم.

از زنــدگی، مــردن پــیش از زنــدگی. زنــدگی بــدونِ مــردن امکــانپــذیر نیســت. یعنــی زنــدگی از دلِ مــرگ بیــرون می‌آید که این یک پارادوکسِ معنوی است.

د . ۳ . پارادوکسِ معنویِ سوّم: فرزانگیِ ابلهان

پــارادوکسِ دیگــر کــه از پــارادوکس‌هــایی اســت کــه خیلــی محّــلِ توجّــهِ افــراد قــرار گرفتــه اســت. یــک پــارادوکسِ مشــهوری اســت (کــه اهــلِ معنــا فــراوان از آن ذکــر کــرده‌انــد) کــه ابلهــان نــوعی فرزانگــی دارنــد. اهــلِ معنــا بالمــآل مــی‌رســند بــه اینکــه در ابلهــان، در ســاده دلان، نــوعی فرزانگــی وجــود داشــته کــه خردمنــدان، فیلســوفان، حکیمــانِ مشــهور چــه بســا از ایــن فرزانگــی ســود مــی‌جســته‌انــد. **"فرزانگـــی ابلهـــان"** بــاز نــوعی پــارادوکسِ معنــوی است.

د . ۳ . پارادوکسِ معنویِ چهارم: قوّتِّ ضعف‌ها

پــارادوکسِ معنــویِ دیگــری هــم کــه بــاز در اینجــا مــی‌خــواهم عــرض کــنم پارادوکســی اســت کــه در اینجــا از آن بــه **"پـــارادوکسِ قـــوّتِ ضـــعف‌هـــا"** تعبیــر مــی‌کــنم. اهــلِ معنــا گفتــه‌انــد بسیاری از ایــن ضــعف‌هــایِ آدمــی قــوّت آدمــی هســتند. اگــر ایــن ضــعف‌هــا در انســان نمــی‌بودنــد در واقــع قــوّت‌هــایی در انســان نمــی‌بودنــد. ضــعفی کــه قوّت است و ضعفی که نبودش ضعف است.

د . ٤ . پارادوکسِ معنوی پنجم: خشونتِ عشق

از میــان پــارادوکس‌هــا هــم یکــی **"پـــارادوکسِ خشـــونتِ عشـــق"** اســت. عشــق بــه نظــر مــی‌آیــد نبایــد خشــونت داشــته باشــد ولــی وقتــی مــا مــی‌گــوییم خشــونتِ عشــق یعنــی عشــق نــوعی خشــونت در آن وجــود دارد. ایــن خشــونتِ عشــق در واقــع همــین چیــزی بــود کــه بیــان کــردم؛ یعنــی اینکــه هــر انســانی کــه انســان‌هــایِ دیگــر را دوســت مــی‌دارد و اهــلِ احســان بــه انســان‌هــایِ دیگــر اســت، چــاره‌ای جــز ایــن نــدارد کــه ایــن خشــونت را بایــد تحمّــل کنــد. فــرقِ خشــونتِ عشــق بــا خشــونتِ نفــرت در اینجاســت کــه خشــونتِ عشــق متوجّــهِ خــودِ مــن اســت و خشــونتِ نفــرت متوجّهِ دیگران.

انســـانی کـــه عاشـــق اســـت، فقـــط خشـــن اســـت، امّـــا نســـبت بـــه خـــودش خشـــن اســـت؛ یعنـــی فقـــط ناخوشـــایندهایِ خـــودش را، فقـــط ناپســـندهایِ خـــودش را، بایـــد تحمّـــل بکنـــد. همـــهٔ انســـان‌هـــایِ عاشـــقِ انســـان‌هـــایِ دیگر، اینجور بوده‌اند.

هـ . خشونتِ عشق در سیره‌یِ علی بن ابیطالب

نمونــه‌ای بیــاورم از بزرگــانِ دیــن خودمــان بــدون اینکــه نیــازی باشــد بــه بزرگــانِ ادیــان دیگــر هــم فعــلاً رجــوع بکنــیم. شــما توجّــه بکنیــد علــی بــن ابیطالــب چقــدر زنــدگیِ خشــنی داشــت امّــا خشــونتِ نســبت بــه خــودش نــه

نسبت به انسان‌هایِ دیگر. شما توجّه بکنید که علی بن ابیطالب چه چیزهایی می‌توانست داشته باشد و از خودش دریغ می‌کرد. چه جلّادی‌ای، نسب به طبعِ خودش داشت. چقدر به طبعِ خود تازیانه می‌زد. همه‌یِ این تازیانه‌زدن‌هایی که بر طبعِ خودش داشت، به دلیلِ عشقی بود که به انسان‌هایِ دیگر داشت. شما در نامه‌یِ معروفش به عثمان دیده‌اید که عثمان از سویِ حضرت، والیِ یکی از ولایات شده بود. بعد خبر رسید به حضرت که با ثروتمندان نشست و برخاست کرده است و در مهمانیِ متجمّلانه‌ای شرکت کرده است. آنجا در نامه[3]یِ مفصّلی که حضرت به او نوشتند و در نهج البلاغه هست. شما می‌بینید که چه فرازهایی، چه اوج‌هایی از خشونتِ عشق در آن نامه وجود دارد. در یک جایی از همان نامه ایشان می‌گویند که[4]: «وَاللهِ لَو شِئتُ و انتُم تَعلَمون لَاهتَدَیتُ الطَّرِیقَ إِلَی مُصَفًّی هذَا العَسَل، وَ لُبَابِ هذَا القَمحِ، وَ نَسائِج هذَا القَزِّ وَ لکن هَیهَاتَ أن یغلِبَنِی هَوایَ و یَقُودَنِی جَشَعِی إِلَی تَخَیُّرِ الأَطعمَه وَ لَعَلَّ بِالحِجَازِ أَو الیَمَامَه مَن لا طَمَعَ لَهُ فی القُرصِ، وَ لَا عَهدَ لَهُ بِالشِّبَعِ أو أَبِیتَ مِبطَاناً وَ حَولِی أَکبَادٌ وَ حَرَّی بُطُونٌ غَرثَی، أو أَکُونَ کَمَا قَالَ القَائِلُ: وَ حَسبُکَ دَاءً أَن تَبِیتَ بِبِطنَه / وَ حَولَکَ أَکبَادٌ تَحِنُّ إِلَی القِدِّ! أ أَقنَعُ بِأَن یُقَالَ: أُمِیر المُؤمِنِینَ؟! وَ لَم أُشَارِکُهُم فِی مَکَارِهِ الدَّهرِ»: و بعد خطاب به عثمان و به همه‌یِ کسانی که ممکن است این نامه به دستشان برسد می-

---

۳ – [نامه‌یِ ۴۵ در نهج البلاغه: نامه به عثمان بن حنیف انصاری که دعوتِ مهمانیِ سرمایه‌داری از مردمِ بصره را در سال ۳۶ هجری پذیرفت. (برگفته از نهج‌البلاغه ترجمه‌ی محمد دشتی)]

۴ – [«وَ لَو شِئتُ لَاهتَدَیتُ الطَّرِیقَ إِلَی مُصَفًّی هذَا العَسَل، وَ لُبَابِ هذَا القَمحِ، وَ نَسائِج هذَا القَزِّ وَ لکن هَیهَاتَ أن یغلِبَنِی هَوایَ و یَقُودَنِی جَشَعِی إِلَی تَخَیُّرِ الأَطعمَه وَ لَعَلَّ بِالحِجَازِ أَو الیَمَامَه مَن لا طَمَعَ لَهُ فی القُرصِ، وَ لَا عَهدَ لَهُ بِالشِّبَعِ أو أَبِیتَ مِبطَاناً وَ حَولِی بُطُونٌ غَرثَی وَ أَکبَادٌ حَرَّی، أو أَکُونَ کَمَا قَالَ القَائِلُ: وَ حَسبُکَ دَاءً أَن تَبِیتَ بِبِطنَه / وَ حَولَکَ أَکبَادٌ تَحِنُّ إِلَی القِدِّ! أ أَقنَعُ مِن نَفسِی بِأَن یُقَالَ: هذَا أُمِیر المُؤمِنِینَ؟! وَ لَا أُشَارِکُهُم فِی مَکَارِهِ الدَّهرِ» :

من اگر می‌خواستم، می‌توانستم از عسلِ پاک، و از مغزِ گندم، و بافته‌هایِ ابریشم، برایِ خود غذا و لباس فراهم آورم، امّا هیهات که هوایِ نفس بر من چیره گردد و حرص و طمع مرا وادارد که طعام‌هایِ لذیذ برگزینم، در حالی که در «حجاز» یا «یمامه» کسی باشد که به قرصِ نانی نرسد، و یا هرگز شکمی سیر نخورد، یا من سیر بخوابم و پیرامونم شکم‌هایی که از گرسنگی به پشت چسبیده، و جگرهایی سوخته وجود داشته باشد، یا چنان باشم که شاعر گفت: «این دردِ تو را بس که شب را با شکمِ سیر بخوابی و در اطراف تو شکم‌هایی گرسنه و به پشت چسبیده باشند.» آیا به همین رضایت می‌دهم که مرا امیرالمؤمنین (ع) خوانند و در تلخی‌هایِ روزگار با مردم شریک نباشم؟ (برگفته از نهج‌البلاغه ترجمه‌یِ محمدِ دشتی، البته اختلافاتی بین خوانشِ استاد ملکیان و کتاب وجود دارد، که یحتمل ناشی از نسخِ مختلفِ موردِ استفاده‌یِ اینان است.)]

گوید «وَاللهُ لَو شِئتُ لَاهتَدَیتُ الطَّرِیقَ إِلَی مُصَفَّی هذَا العَسَلِ، وَ لُبَابِ هذَا القَمحِ، وَ نَسَائِجِ هذَا القَزِّ»، همه‌ی شما می‌دانید و سوگند به خدا که اگر می‌خواستم می‌توانستم هیچ غذایی نخورم مگر اینکه از مغزِ گندم درست شده باشد و هیچ نوشابه‌ای ننوشم مگر اینکه از عسل ترکیب شده باشد و هیچ لباسی نپوشم مگر اینکه از حریر و پرنیان و ابریشم درست کرده باشند، «وَ لکِن هَیهَاتَ أن یَغلِبَنِی هَوَایَ» ولی محال است که هوایِ نفسِ من بر من غلبه کند «و یَقُودَنِی جَشَعِی إِلَی تَخَیُّرِ الأَطعِمَةِ» و حرص من مرا به جایی بکشاند که فقط سرِ سفره غذایِ خوب انتخاب کنم، تا این حدِ حرص را من به خودم اجازه ندادم که سر سفره که می‌نشینم از میانِ غذاها خوشمزه‌ترین، گواراترین غذاها را انتخاب کنم. من اینجوری نیستم. چرا؟ می‌فرمایند: «وَ لَعَلَّ بِالحِجَازِ أوِ الیَمَامَةِ مَن لا طَمَعَ لَهُ فی القُرصِ، وَ لَا عَهدَ لَهُ بِالشِّبَعِ» چون من احتمال می‌دهم، "وَ لَعَلَّ" احتمال می‌دهم. نه اینکه یقین دارم، بلکه احتمال می‌دهم که در حجاز یا در یمامه[5] کسانی باشند که به یک گرده‌یِ نان محتاج باشند. «وَ لَا عَهدَ لَهُ بِالشِّبَعِ» یا سیری را به یاد نیاورند. یادشان نیاید که در طولِ عمرشان هیچ وقت سیر مانده باشند. «أو أَبِیتَ مِبطَاناً وَ حَولِی أَکبَادٌ حَرَّی و بُطُونٌ غَرثَی»، می‌گویند چگونه بخوابم در حالی که در اطرافِ من کسانی احتمال می‌رود با شکم‌هایِ سوزان از گرسنگی و جگرهایِ سوزانِ از تشنگی ببینم؟ «أو أَکُونَ کَمَا قَالَ القَائِلُ: وَ حَسبُکَ دَاءً أن تَبِیتَ بِبِطنَةٍ / وَ حَولَکَ أَکبَادٌ تَحِنُّ إِلَی القِدِّ!» می‌گویند من از یک شاعر[6] در دورانِ جاهلیت نباید کمتر باشم که می‌گفت ننگ بر یک انسان، همین بس است که در حالی سیر می‌خوابد که در اطرافش کسانی از گرسنگی خوابشان نمی‌برد. «أَ أَقنَعُ بِأَن یُقَالَ: أُمِیرُ المُؤمِنِینَ؟! وَ لَم أُشَارِکُهُم فِی مَکَارِهِ الدَّهرِ» چگونه قناعت کنم که مردم به من اشاره کنند و بگویند: «این رهبر ماست.» ولی من در سختی‌هایِ زمانه با آن‌ها مشارکت نکنم. نمی‌توانم اینگونه باشم. من نمی‌توانم قناعت کنم به اینکه فقط به من اشاره بکنند که این رهبرِ کشور ماست. این رهبرِ جامعه‌یِ ماست. امّا «لَم أُشَارِکُهُم فِی مَکَارِهِ الدَّهرِ» من در سختی‌هایِ زمانه نباید با مردم مشارکت کنم؟ من نباید مثل مردم سختی بکشم؟

من این را به خشونتِ عشق تعبیر می‌کنم. خشونتی که کسی با خودش می‌ورزد برای اینکه دیگران را دوست می‌دارد. این خشونتی است که از مهرِ عظیم به انسان‌هایی دیگر نشأت می‌گیرد. من همه‌یِ انسان-هایِ دیگر را دوست می‌دارم و به همین جهت که انسان‌هایِ دیگر را دوست می‌دارم بر خودم سخت می-گیرم و با خودم خشونت می‌کنم.

---

۵ – [سرزمینی در جنوب عربستان (برگفته از نهج‌البلاغه ترجمه‌ی محمد دشتی)]

۶ – [این شعر منسوب به حاتم طایی است. (برگفته از نهج‌البلاغه ترجمه‌ی محمد دشتی)]

خشـونتِ عشـق بـه ایـن معنـا چیـزی جـز ایـن نیسـت کـه همـه‌ی خوشـایندهای مـن بایـد در مسـلخِ مهـرورزی‌ام نسـبت بـه انسـان‌هـای دیگـر فـدا بشـود. چـاره‌ای جـز ایـن نیسـت کـه همـه‌ی خواسـته‌هـای مـن، همـه‌ی خوشـایندهای مـن و همـه‌ی چیزهـایی کـه یـک انسـانِ عـادی را تحریـک مـی‌کننـد یـا تهیـیج مـی‌کننـد و بـه فعّالیـت‌هـای اجتمـاعی وا مـی‌دارنـد و حتّـی بـه فعّالیـت‌هـای علمـی وامـی‌دارنـد، همـه‌ی ایـن‌هـا بایـد فـدای نـوعی مهـرورزی بشود که به انسان‌های دیگر داریم.

همـین خشـونت عشـق اسـت کـه علـی بـن ابیطالـب را بـه جـایی رسـاند کـه ادعـا کـرد کـه «لـو احبنـی جبلا و تخافـت» اگـر کـوهی مـرا دوسـت بـدارد از هـم مـی‌پاشـد. چـون اگـر کـوهی مـرا دوسـت بـدارد و بخواهـد سـهمی از ایـن نـوعِ زنـدگی کـه مـن بـر عهـده گرفتـه‌ام را درش مشـارکت بکنـد او هـم مثـلِ مـن از هـم مـی‌پاشـد. خشـونتِ عشق به این معنا شرط لأبُدَّ منه زندگیِ انسانی است.

و. اجرِ زیستن بر مبنایِ خشونتِ عشق

البـتّه ایـن خشـونت چیـزی اسـت کـه اجـرِ خـودش را خواهـد داشـت. مـرادم هـیچ اجـرِ معنـوی نیسـت. هـیچ اجـرِ مابعـدالطبیعی نیسـت. فعـلاً بـه آن هـیچ کـاری نـدارم. نـه در مقـامِ نفـی هسـتم، نـه در مقـامِ اثبـات. اجـرِ خـودش را خواهـد داشـت یعنـی تـو اگـر اینگونـه خشـونت نسـبت بـه خـودت بـورزی، آهسـته آهسـته، نـرم نرمـک، در دل خـودت یـک انسـانِ دیگـری مـی‌شـوی و نـرم نرمـک جامعـه‌ی تـو، جامعـه‌ی شـادمانه‌ای خواهـد بـود. ایـن فـداکاری شرطِ لأبُدَّ منهِ داشتن یک روانِ آسوده و یک جامعه‌یِ شادمانه است.

ایــن خشــونتِ عشــق بــه معنــای ایــن اســت کــه از همــه‌ی خوشــایندها صــرفِ نظــر بایــد کــرد. چــون خوشـایندهای مـا بـه تعـداد سـاحاتِ وجـودیِ مـا متنـوع اسـت. مـا خوشـایندهای جسـمانی داریـم، چـون جسـم داریـم. خوشـایندهای ذهنـی داریـم، چـون ذهـن داریـم. خوشـایندهای معرفتـی داریـم، چـون معرفـت داریـم. خوشـایندهای احساسـی و عـاطفی داریـم، چـون احسـاس و عاطفـه داریـم. خوشـایندهای نیـازی و خواسـته‌ای داریـم، چـون نیـاز و خواسـته داریـم. خوشـایندهای عملـی داریـم، چـون عمـل داریـم و خوشـایندهای جمعـی داریـم، چـون در ظـرفِ جامعـه زنـدگی مـی‌کنیم. وقتـی آدم بـه ایـن توجّـه مـی‌کنـد کـه چقـدر قلمـروِ خوشـایندهای آدمـی گسـترده و در عـینِ گسـتردگی دارای ژرفـا اسـت، آن وقـت پـی مـی‌بـرد کـه ایـن نـوع فـداکاری و ایـن نـوع از خوشایندهای خود صرف نظر کردن چه کارِ شاق و دشواری خواهد بود.

عرفـایِ مسـیحی همیشـه از یـک نکتـه‌ی زبـانی بـرای نشـان دادنِ همـین معنـا اسـتفاده مـی‌کردنـد. البـتّه آن نکتـه زبـانی در زبـانِ مـا قابـلِ بیـان نیسـت. ولـی در زبـان‌هـایِ اروپـایی قابـلِ بیـان اسـت. در زبـان‌هـایِ اروپـایی بـه قربـانی کـردن و فـداکاری کـردن "Sacrifice" گفتـه مـی‌شـود. بـه زنـدگیِ مقـدّس و پـاک هـم "Sacred"

گفته می‌شود . گفته می‌شود اصلاً به این جهت به زندگیِ مقدّس، زندگی "Sacred" گفته می‌شود که بدون "Sacrifice" در زندگی نیست. در زندگیِ مقدّس من دائماً دارم فداکاری می‌کنم؛ یعنی دائماً دارم چیزی را برای چیز دیگری قربانی می‌کنم. چیزی را برای چیز دیگری و چیزی را برای چیز دیگر و این چیزهایی که قربانی می‌شود "خوشایندهایِ من"اند و آن چیزهایی که برایِ آنهاست که خوشایندها قربانی می‌شوند، انسان‌ها هستند. انسان‌هایی که من طالبِ حقیقت این انسان‌ها هستم. طالبِ عدالت برایِ این انسان‌ها هستم. طالبِ یک زندگیِ زیبا برایِ این انسان‌ها هستم. طالبِ یک زندگی پر از معنا هستم.

وقتی که به این گستره توجّه بکنیم و ببینیم که خواسته‌هایِ ما متنوع است و تا این حد باید فداکاری بکنیم. خب شکّی نیست که یکی از این گسترهایِ وجودی ما جسمِ ماست و گاهی مهربانی برای انسان‌ها خواسته‌اش این است که جسمِ ما از دست برود و آن وقتی است که من شهادت را طلبیدم. شهادت اوجِ خشونتِ عشق است. وقتی است که من حاضر بشوم از کلِّ جسمِ خودم بگذرم، برای اینکه انسان‌هایی، بهروزی پیدا بکنند. این بهروزی برایِ انسان‌ها چه بهروزی در امور مادی باشد. چه بهروزی در امورِ معنوی باشد. چه بهروزی در امورِ کوتاه مدت. چه در امورِ دراز مدت. چه در امورِ دنیوی و اخروی فرقی نیست. فقط حسنِ همه‌یِ نظر کردن‌هایِ عاشقانه این است که شما دارید در درون بهتر و بهتر می‌شوید. چنین نیست که بگویید فقط من دارم این فداکاری‌ها را می‌کنم. فقط دیگرانند که از قِبَل من منتفع می‌شوند. بلکه نه، من هم منتفع می‌شوم. در درون من دارد یک انسانِ جدیدی زایش می‌کند. این انسان جدید به یک معنا البتّه "**انسانِ کودک‌وار**" درونِ خودِ ماست. اینکه حضرتِ عیسی می‌فرمود: «تا کودک نشوید وارد ملکوت نمی‌شوید.» بازگشتن به دوران کودکی، بازگشتن به همان سادگی است. بازگشتن به همان در حال زیستن است که یک کودک دارد. ولی به هرحال این اثر را هم دارد که وضعِ جامعه‌یِ ما را بهتر می‌کند. از همین جا نَقب می‌زنم به اینکه شهادت در عین حال که اوجِ خشونتِ عشق است ولی درعین حال لطیف‌ترین کاریست که یک انسان می‌تواند برایِ انسان‌هایِ دیگر بکند.

ز . خشونتِ نفرت

جایِ بسیار بسیار تأسف است ما شهادت که خشونتِ عشق است ازش تلقی داشته باشیم که گویا خشونتِ نفرت است. خشونتِ نفرت، خشونتِ ناشی از نفرت است و خشونتِ ناشی از نفرت همیشه معطوف به انسان‌هایِ دیگر است. هرکه خشونتی را برایِ دیگران یا معطوف به دیگران بکند برایِ اینکه دستخوشِ خشونت نشود، این در واقع کارش خشونتِ نفرت است.

در طول تاریخ – مخصوصاً در تاریخِ ادیان و مذاهبِ مختلف – بسیاری خشونتِ عشقِ بنیان‌گذارانِ ادیان و مذاهب را چنان تفسیر کرده‌اند که به نوعی خشونتِ نفرت تبدیل شده است. در واقع آنچه را که بنیان‌گذارانِ ادیان و مذاهب می‌خواسته‌اند یعنی اینکه من می‌باید در راهِ بهروزی دیگران کاری بکنم. من باید خودم زندگیِ صعبی را، زندگیِ تلخی را، زندگیِ دُژَمی را برخودم هموار بکنم برایِ اینکه دیگران بهروز باشند، این را تبدیل کرده‌اند به اینکه من باید دیگران را مطابقِ عقیده‌یِ خودم بسازم. مطابقِ میلِ خودم بسازم. به جایِ اینکه من خادمشان باشم، مردم باید خادمِ من باشند یا من باید مخدومِ مردم باشم؛ یعنی مورد خدمت مردم باشم. طبعاً شکی نیست تبدیل شدن این خشونت به آن خشونت، تبدیل شدنِ خشونتی که شما از من جز مهربانی نبینید ولی خودم از دستِ خودم آزار ببینم، به خشونتی که شما از دست من آزار ببینید، این یک پدیده‌ای بسیار رایج است و در همه‌یِ ما استعدادِ تبدیل آن خشونت (خشونتِ عشق) به این خشونت (خشونتِ نفرت) هست.

(من بدون اینکه بخواهم وارد بحثِ درون دینی بشوم ولی) باید توجّه به این نکته بکنید که وقتی دربابِ پیامبر در خودِ قرآن آمده است که "رَحمه لِلعالمین" است و به جهتِ اینکه مهربان است و رحمت و شفقت نسبت به همه‌یِ انسان‌هایِ دیگر دارد، منجر به "عَزیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ" می‌شود. نتیجه‌یِ اینکه کسی "رحمه للعالمین" باشد، این خواهد شد که "عَزیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ". یعنی اگر چیزی شما را اندکی رنج بدهد، او را بسیار رنج می‌دهد. دوستان توجّه بکنند که در زبان عربی "عنت" به معانی رنجِ اندک است. امّا در عینِ حال وقتی به شما رنجِ اندکی می‌رسد، این رنج بر او گران می‌آید؛ یعنی او بیش از شما احساس رنج می‌کند. درست مثلِ مادری که بیش از آنچه که خودِ بچه احساسِ رنج می‌کند، چون در درونِ خودش چنین محبتی دارد، احساسِ رنج می‌کند.

گاهی هست که رنجِ دیگران را من بیش از دیگران احساس می‌کنم. من بیش از دیگران در گرسنگیِ دیگران را می‌یابم. بیشتر از اینکه خودشان از آن رنج ببرند، من رنج می‌برم. یک همچنین خصیصه‌ای در انسان‌هایِ بزرگ است.

همه‌یِ ادیان می‌خواستند ما را به آنجا برسانند. من به تعبیری که در جاهایِ دیگری هم گفته شده است، اعتقادم بر این است که پیامِ همه‌یِ ادیان و پیامِ بنیان‌گذارانِ همه‌یِ ادیان و مذاهب – نه پیامِ کسانی که از رواجِ دین و مذهب سودی برایِ خودشان می‌خواسته‌اند – همه‌اش این بوده است که من آمده‌ام که به شما خدمت کنم. من آمده‌ام که چیزی را که شما ندارید، به شما بدهم. نه چیزی را که شما دارید از شما

بگیـرم. مـن آمـده‌ام کـه اگـر کمبـودی در شـما هسـت، رفـع بکـنم. نـه اینکـه کمبودهـایِ خـودم را بـا حضـور در میـان شما رفع بکنم.

تبـدیل ایـن عشـقِ شـفقّت‌آمیـز، عشـقِ ناشـی از احسـان، عشـقی کـه ایـن همـه آثـار و خـواصِ روان‌شناسـی و درعـین حـال جامعـه‌شناسـی دارد بـه عشـقی کـه عشـقِ کـوری اسـت و عشـقی کـه در واقـع آزارنـده‌یِ انسـان‌هـایِ دیگر است، مکانیزم‌هایِ روانی دارد که من فعلاً واردِ مکانیزم‌هایِ روانی نمی‌خواهم بشوم.

در همـین جـا خواسـتم همـین را عـرض بکـنم کـه **"شـهادت"** بـه ایـن معنـا آرزویِ کسـی نیسـت کـه خـودش بـرای ریختـه شـدنِ خـونِ خـودش ارزشِ فـی‌النفسـه‌ای قائـل بشـود. آرزویِ کسـانی اسـت کـه احسـاس مـی‌کننـد کـه دیگـر وقـتِ آن رسـیده اسـت کـه خـونِ خودشـان ریختـه بشـود. بـه تعبیـرِ دیگـری شـهادت ضـرورتی است که انسان‌هایِ معنوی، دیگر در اوجِ انسان‌دوستیِ خودشان آن ضرورت را احساس می‌کنند.

در همـین جاسـت کـه تفـاوتِ میـانِ قدّیسـان و پهلوانـان هـم قابـلِ لحـاظ اسـت کـه چـون بنـا، بـر ایـن اسـت کـه مـن وقـتِ دوسـتانِ بیشـتری را نگیـرم و سـخنرانانِ بعـدی را مـزاحمِ وقتشـان نشـوم از آن صـرف‌نظـر مـی‌کـنم.[۷] مـن از خـدا مـی‌خـواهم کـه آهسـته‌آهسـته در درونِ هـر یـک از مـا بـه معنـایِ دقیـق و عمیـقِ کلمـه نـوعی انسـان-دوستی، نوعی مهرورزی نسبت به انسان‌هایِ دیگر را در ما بپرورانند.

خدایا چنان کن سرانجام کار / تو خشنود باشی و ما رستگار

پایان

۷ - [رجوع شود به سخنرانی "حسین بن علی (ع)؛ قدّیس و قهرمان اخلاقی"]